

## نقد اسطوره‌ای دو قصه فولکلوریک منطقه دشمن‌زیاری

محمود رضایی دشت‌ارژنه<sup>۱\*</sup> فاطمه رزمجویی<sup>۲</sup>

(تاریخ دریافت: ۹۵/۱/۱۸، تاریخ پذیرش: ۹۵/۳/۱۲)

### چکیده

قصه‌های فولکلوریک، بخشی از میراث فرهنگی ناملموس هر ملت به‌شمار می‌آیند که به خوبی، آداب و رسوم و عقاید و سنت‌ها و جهان‌بینی آن‌ها را بازگو می‌کنند. از آنجا که در سده‌های اخیر، با رشد روزافزون تکنولوژی، بسیاری از قصه‌های شفاهی، در دل خاک مدفون شده‌اند، بسیار بایسته است که این قصه‌ها قبل از مرگِ راوی آن‌ها، ثبت و در حد امکان نقد و تحلیل گردند. از این‌رو، در این جستار، دو قصه «ماه‌تی و آلازنگی» و «پیرزن آرد دوشوئی»، از منطقه دشمن‌زیاری فارس با تحقیقی میدانی گردآوری و سپس از منظر نقد اسطوره‌ای نقد و تحلیل شده‌اند. از جمله موارد برجسته تبلیور یافته در این قصه‌ها می‌توان به محوریت زن و ظهور پهلوان‌بانو در قصه‌ها، نبرد اژدهای خشک‌سالی با ترسالی، پیوند اسپ و ماه با باروری، هستی‌یافتن گیتی از تخم‌مرغ کیهانی، رویش گیاه از خون خدای نباتی و پرده‌داری نی‌ای رسته از خون مقتول اشاره کرد. از دیگر سو، درون‌مایه

---

۱. دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز (نویسنده مسئول)

\* mrezaei@shirazu.ac.ir

۲. دانشجوی کارشناسی‌ارشد زبان و ادبیات فارسی

قصه‌های مورد بحث در این جستار در قصه‌های فولکلوریک دیگری چون «دختر و گاو زرد»، «ماه‌پیشانی»، «اجه که م هو»، «گل خندان»، «راز نی لبک زیبا»، «دختران انار» و «نارنج و ترنج» نیز پدیدار شده است.

**واژه‌های کلیدی:** قصه‌های فولکلوریک، ماه‌تتی و آلازنگی، پیرزن آرد دوشوئی، نقد اسطوره‌ای، دشمن‌زیاری.

### ۱. مقدمه

ولادیمیر پراپ قصه‌های عامه را به دو دسته جادویی یا پریان و غیرجادویی تقسیم می‌کند. پراپ معتقد است که داستان جادویی یا پریان، بازنماینده اسطوره‌ای در عناصر ریخت‌شناسانه خود هستند. لوی استراوس نیز چون پراپ معتقد است که قصه‌های عامه از اسطوره‌ها جدا نیستند و حتی در بسیاری از موارد می‌توان با یاری گرفتن از این قصه‌ها، گره از برخی از اسطوره‌ها گشود: «وقتی بخواهیم یک‌سری از دگردیسی‌های درون‌مایه‌های اسطوره‌ای را بازسازی کنیم، به‌ندرت می‌توانیم خود را به اسطوره‌ها محدود کنیم. برخی از این دگردیسی‌ها را باید در داستان‌های پریان جست‌وجو کرد» (مختاریان، ۱۳۸۶: ۱۲۱). استراوس حتی پا را از این حد هم فراتر می‌نهد و خلاف پراپ - که به اولویت تاریخی اسطوره‌ها بر داستان‌های پریان اعتقاد دارد - یادآور می‌شود که نمی‌توان قصه‌های عامه را باقی‌مانده اسطوره‌ها دانست، بلکه این دو در کنار هم در دوران معاصر نیز وجود دارند و لذا نباید چنین تصور شود که داستان‌های پریان خاطره اسطوره‌ها را که به فراموشی سپرده شده‌اند، نگه داشته‌اند؛ بلکه اسطوره‌ها و داستان‌های پریان هر دو در کنار هم از ماده همسانی استفاده می‌کنند و ارتباط آن‌ها از نوع قدیم و جدید یا اصل و فرع نیست؛ بلکه بیشتر از نوع تکمیلی است (همان، ۱۲۴).

استراوس با عدم اعتقاد به اصل و فرع بودن قصه و اسطوره، جایگاه قصه‌های جادویی و پریان را بسیار بالاتر می‌داند و به جای آنکه قصه را بازنمودی از اسطوره بداند، آن را فی‌نفسه بااصالت می‌داند که می‌تواند گاه در تکمیل برخی از قسمت‌های فراموش‌شده یک اسطوره کارگشا باشد. از دیگر سو، استراوس قصه‌ها را در دنیای مدرن در معرض خطر می‌بیند و ما را به تمدن‌ها و اقوامی که این قصه‌ها در آن‌ها نضج گرفته‌اند، رهنمون می‌سازد. (همانجا).

نقد اسطوره‌ای دو قصه فولکلوریک منطقه... محمود رضایی دشت‌ارژنه و همکار

از همین رو، نگارندگان برآنند تا با ثبت دو قصه جذاب منطقه دشمن‌زیاری و تحلیل ژرف‌ساخت اسطوره‌ای آن‌ها، در تأیید دیدگاه پراپ و استراوس، ثابت کنند که قصه‌ها دربردارنده ژرف‌ساخت‌های اسطوره‌ای پرباری هستند که حتی گاه می‌تواند در تکمیل پازل‌های گم‌شده یا دگرگون‌شده برخی از اسطوره‌ها، کارساز باشند.

## ۲. پیشینه پژوهش

درخصوص دو قصه مورد بحث در این جستار، تاکنون پژوهش خاصی انجام نشده است؛ اما برخی از آثار به نوعی با پژوهش حاضر مرتبط هستند. بهار مختاریان (۱۳۸۶): ۱۱۹-۱۳۹؛ ۱۳۸۹: ۲۲۹-۲۳۹) در دو مقاله «الگوی پیشنهادی رده‌بندی داستان‌های پریان بر بنیاد اسطوره‌ها» و «گاو برمایه، گرز گاوسر و ماه‌پیشانی» به نقد و تحلیل درون‌مایه اسطوره‌ای قصه‌های عامه پرداخته است.

## ۳. بررسی و تحلیل دو داستان عامه

### ۳-۱. ماه‌تتی و آلازنگی

«ماه‌تتی و آلازنگی» از قصه‌های مشهور منطقه دشمن‌زیاری است که دو روایت از آن در منطقه وجود دارد.

#### ۳-۱-۱. روایت نخست

ماه‌تتی دختر زرنگ، شجاع، زیبا و سخاوتمندی بود که با وجود سن و سال کمش همه کارهای خانه را انجام می‌داد، درحقیقت عقلش بیشتر از سنش می‌رسید تا اینکه بخت برگشت و مادرش مرد. بعد از چند سال پدرش زن گرفت و نامادری شروع کرد به ناسازگاری با ماه‌تتی. ماه‌تتی را به دنبال کارهای سخت می‌فرستاد تا به بهانه‌ای او را سرنگون کند. روزی نامادری به او گفت فلان گیاه در آن دره سخت سبز می‌شود، باید بروی از آن بچینی و بیاوری. ماه‌تتی هم غافل از خطرات آن، به دره رفت تا گیاه مورد نظر زن‌بابا را بیاورد شاید زن‌بابا به او علاقه‌مند شود و کمتر اذیتش کند. ماه‌تتی به دره رفت. ابتدای دره صدای وحشتناکی شنید که می‌گفت: «بو میاد بوی آدمیزاد میاد. بالدار

بال ایریزه و نالدار نال ایریزه» (اینجا فقط جای دال و پرندگان است و جز پرندگان نمی‌توانند به اینجا بیایند؛ اما بوی عجیبی می‌آید. بوی آدمیزاد به مشام می‌رسد). ماه‌تتی که نترس بود جلو رفت و سلام گرمی به هیولا (آلازنگی) کرد و گفت: من کاری به کار تو ندارم و هر کاری بخواهی که از عهده من برآید، آن را انجام می‌دهم. آلازنگی آرام آرام به دختر نزدیک شد و فهمید که دختر خیلی نترس است. با زبانی نرم به او گفت که برای چه کاری به این منطقه خطرناک آمده‌ای. دختر قصه آمدنش را به آنجا تعریف کرد و آلازنگی از ماه‌تتی خوشش آمد. پس گیاه را خودش چید و به او داد و یک ماه کوچک به پیشانی ماه‌تتی چسباند. وقتی دختر به خانه رفت زن از تعجب دهانش باز ماند، به خصوص وقتی دید چندین برابر زیباتر شده است. زن تصمیم گرفت روز بعد دخترهایش را همراه ماه‌تتی به آنجا بفرستد تا شاید این زیبایی هم نصیب آن‌ها شود. روز بعد دخترها به همراه ماه‌تتی به دره رفتند. وقتی بوی آن‌ها در دره پیچید، آلازنگی ظاهر شد؛ اما از آن‌ها زیاد خوشش نیامد. پس دستی به سر دخترها کشید و دخترها بسیار زشت‌تر شدند. ماه‌تتی به هر زبان دخترها را از دست آلازنگی نجات داد و به خانه برد. زن با دیدن دخترهایش بسیار ناراحت شد و فهمید نمی‌تواند کاری بکند، پس دیگر کاری به کار ماه‌تتی نداشت و او را اذیت نکرد (خسرو دهقانی، ۶۶ ساله، فرهنگی بازنشسته روستای بلوطک).

## ۲-۱-۳. روایت دوم

مردی هفت دختر داشت که بعد از مرگ مادر دخترها با زنی دیگر ازدواج کرد. زن دخترها را دوست نداشت و از حضور دخترها در خانه ناراضی بود و هر روز نقشه می‌کشید تا بتواند از دست دخترها راحت شود. آنقدر در گوش مرد خواند و از دخترها بدی گفت تا مرد را با خود در نقشه‌اش همراهی کرد. یک روز پدر از دخترها خواست تا همراهش به کوه بروند و زالزالک بیاورند. وقتی به جنگل رسیدند، پدر بالای درختی رفت و گفت: به بالای درخت نگاه نکنید شاید شلوآرم با شاخه‌های درخت پاره شود. زشت هست پس به بالای سرتان نگاه نکنید. در همین حین که سر دخترها پایین بود، پدر فرار کرد و دخترها هم متوجه نشدند تا هوا تاریک شد. دخترها هر چه پدر را صدا

زدند، پدر جواب نداد. پس نگران شدند، سر را بلند کردند و در کمال تعجب دیدند که پدرشان نیست. پس هفت خواهر در تاریکی شب به راه افتادند. رفتند و رفتند تا به خانه‌ای رسیدند. دیدند زنجیری به درختی بسته است زنجیر را کشیدند و در باز شد. داخل خانه رفتند، دیدند خانه پر از غذا و گوشت و برنج است. دخترها هم که حسابی گرسنه بودند شروع کردند به خوردن غذا و ظرف‌ها را هم شستند و خوابیدند. ناگهان صدایی شنیدند. بله صدای آلازنگی بود که مرغ‌هایش را به چرا برده بود. آلازنگی گفت: «بو می‌آد بوی آدمی‌زاد می‌آد. بالدار بال ایریزه و نالدار نال ایریزه». آلازنگی خسته بود. پس خوابید. فردا صبح دوباره مرغی درست کرد و مرغ‌هایش را به چرا برد. دخترها بلند شدند و مرغ را خوردند و ظرف‌ها را شستند و خوابیدند. کم‌کم آلازنگی و دخترها به هم عادت کردند تا اینکه بعد از چند شب آلازنگی تصمیم گرفت یکی از دخترها را که حالا چاق شده بود، بخورد. آلازنگی گفت: کی و خُو کی بیدار؟ ماه‌تتی جواب داد: همه و خُو ماه‌تتی بیدار (چه کسی خواب است و چه کسی بیدار؟ ماه‌تتی جواب داد: همه خوابند فقط من بیدارم). آلازنگی گفت: بابا ماه‌تتی چته نمی‌خوابی؟ ماه‌تتی جواب داد: اون موقع که روز روزون بی مو آب در آردبیز ایخوردم (آن زمان که روز روشن بود من آب را در آردبیز می‌خوردم). ایسو باید بروی سیم او وش دریا من آربیز سیم بیاری تا بخرم و بخوسوم (حالا باید بروی از دریا آب در آردبیز برایم بیاوری تا بخورم و بخوابم). آلازنگی آردبیزی برد سر دریا سعی کرد آب در آردبیز برای ماه‌تتی بیاورد؛ اما آب در آردبیز نمی‌ماند. دخترها از فرصت استفاده کردند، سوار بر اسب‌های آلازنگی شدند و فرار کردند. نزدیک دریا که رسیدند، آلازنگی به آن‌ها رسید و گفت: بابا ماه‌تتی صبر کن لااقل ماچی در ترک پیشونیت بکنم (پیشانی‌ت را ببوسم). آلازنگی این‌گونه می‌خواست فریشان دهد. ماه‌تتی گفت: پاتو بزار بر برد سفید و بیا (پایت را روی سنگ سفید بگذار و بیا). اما برد سفیدی وجود نداشت، بلکه کف دریا بود. آلازنگی پایش را گذاشت بر کف دریا ناگهان پایین رفت و غرق شد. دخترها با خوشحالی سوار بر اسب‌ها شدند و رفتند تا به کشتزار گندمی رسیدند. در آنجا هفت برادر مشغول دروی گندم بودند. دخترها بی‌کس و تنها و گرسنه بودند. پس نزد هفت برادر رفتند تا غذایی بگیرند. دخترها در همان نگاه اول دلباخته هفت برادر

شدند. پس تصمیم گرفتند به هفت برادر پیشنهاد ازدواج بدهند. خواهر بزرگ‌تر پیش‌قدم شد و ماجرایشان را برای برادر بزرگ‌تر تعریف کرد و به او پیشنهاد داد که هفت تا خواهر هستیم و شما هم هفت تا برادر، بیایید با هم ازدواج کنیم. پس برادرها هم قبول کردند و با هفت خواهر ازدواج کردند (ماهی‌جان رزمجویی، ۶۲ ساله، معلم بازنشسته روستای کلاه سیاه).

### ۳-۱-۳. تحلیل

قصه به ظاهر ساده «ماه‌تتی و آلازنگی»، از دیدگاه اسطوره‌ای قصه‌ای غنی است و شاخصه‌های اسطوره‌های بارورانه در آن بسیار پررنگ است. پیش از هرگونه نقد و تحلیل، لازم به یادآوری است که درون‌مایه این قصه، در قصه ترکمنی «دختر و گاو زرد» نیز نمایان است؛ چنان‌که در آن قصه نیز نامادری با دختر خانواده سرستیز دارد و کارهای طاقت‌فرسایی را بر او تحمیل می‌کند و خلاف میل او، دختر در یک اتفاق غیرمنتظره، بسیار زیباتر می‌شود و نامادری در پی زیباتر کردن دختر خویش برمی‌آید که نتیجه عکس می‌دهد و دخترش به مراتب زشت‌تر می‌شود (فوجق و دیگران، ۱۳۹۱: ۴۹۷-۵۱۰). همین درون‌مایه را در قصه معروف «ماه‌پیشانی» نیز شاهدیم. در این قصه نیز ماه‌پیشانی در چاهی صورتش را می‌شوید و ماهی رخشان بر پیشانیش پدیدار می‌شود. چون به خانه برمی‌گردد، نامادری‌اش در آتش رشک می‌سوزد و در پی آن برمی‌آید که دختر خودش را نیز زیباتر کند؛ اما دخترش با وجود راهنمایی‌های گاو زرد، برعکس عمل می‌کند و به جای ماه در پیشانی‌اش مارهایی می‌رویند که بریدنی و از بین‌رفتنی نیستند (مهتدی، ۱۳۸۶: ۱۸۵-۲۰۳) که در این قصه نیز هم نقش ماه پررنگ است و هم همگونی درون‌مایه آن با قصه ماه‌تتی هویدا است.

نخستین نکته قابل توجه از منظر اسطوره‌ای در این دو روایت، حضور پررنگ زن (ماه‌تتی) در آن است که شخصیت اصلی قصه است و کل دو روایت بر محور این شخصیت می‌چرخد. از دیگر سو هم در روایت نخست، نامادری فقط چند دختر دارد و هم در روایت دوم، پدر ماه‌تتی صاحب هفت دختر است و از فرزند پسر خبری نیست. از این‌ها مهم‌تر در روایت دوم، این دخترها هستند که عشق خود را به هفت پسر ابراز می‌دارند و با پیش‌قدم شدن خود در امر ازدواج، زمینه پیوند زناشویی خود را با هفت

نقد اسطوره‌ای دو قصه فولکلوریک منطقه... محمود رضایی دشت‌ارژنه و همکار

پسر فراهم می‌سازند. از این رو، گویا این دو روایت عامه، در دوره‌ای نضج گرفته که هنوز نظام مادرسالاری حاکم بوده است؛ زیرا در جوامع مردسالار، این پسرها هستند که در ابراز عشق پیشقدم می‌شوند و همسر آینده خود را انتخاب می‌کنند. جالب است در *شاهنامه* نیز بیشتر دخترها هستند که مانند دو روایت مذکور، ابتدا عشق خود را به مردها ابراز می‌کنند و نرد عشق می‌بازند، مانند تهمینه، رودابه و منیژه.

این امر که در دو روایت مورد بحث، زن‌ها محوریت دارند، بسیار بااهمیت است؛

زیرا

جامعه کهن و هندواروپایی که اقوام هندوایرانی از آن منشعب شده‌اند، از دیرباز دارای نظام پدرشاه بوده است و ارزش جنس مرد در اجتماع به صورت برتری ایزدان نرینه در جمع خدایان اساطیری تجلی دارد. اکثر ایزدان هندواروپایی نر هستند و رهبری سازمان خدایی با پدرخدایی است که پدر هستی و برپادارنده جهان مینوی و گیتی شمرده می‌شود. هیچ مادرخدایی را در اساطیر هندواروپایی نمی‌توان یافت که نیرومندتر از همه خدایان مذکر باشد؛ بلکه ایزدخدایان یا ایزدان نرینه سازمان اصلی را تشکیل می‌دهند (مزدپور، ۱۳۵۴: ۹۵).

مزدپور درباره ازدواج‌هایی که مثل دو روایت ماه‌تتی زن‌محور هستند و با جامعه کهن مردسالار ایرانی همخوان نیستند، معتقد است باید سرچشمه آن‌ها را در فرهنگ تمدن اقوامی جست که نظام مادرسری و زن‌سروری داشته باشند (همان، ۱۰۰).

از این رو گویا خاستگاه دو روایت ماه‌تتی را باید در دورانی پیش از تاریخ و پیش از مهاجرت قوم آریا دانست که ساکنان بومی نجد ایران از مرحله شکارگری به کشاورزی روی آوردند و از آن پس بود که تحولی شگرف در نگاه به زن پدیدار شد و زن محوریتی اساسی در جامعه یافت.

دو روایت ماه‌تتی از دیدگاه دیگری نیز قابل تأمل است و آن دربرداشتن شاخصه‌های اسطوره‌های باروری است؛ به این ترتیب که یک دیو-ژدها (آلازنگی) که نمود خشک‌سالی است، دخترانی را که در گستره اساطیر نمود ابرهای باران‌زا هستند، محبوس کرده است و پهلوان‌بانویی (ماه‌تتی)، با شکست ژدها و فریفتن او، موفق می‌شود که دختران را از چنگ ژدها رها سازد که این رویارویی نمود نبرد خشک‌سالی با ترسالی است:

تصور این است که اژدهایی بر جهان حکمرانی می‌کند و خشک‌سالی همه جا را گرفته است. قهرمانی مقدس پدید می‌آید و دژ را می‌گیرد یا اژدها خود را در حصار می‌گیرد. پیروزی بر اژدها باعث رهایی آب‌هایی می‌شود که اژدها در دژ فرو گرفته بود و زنانی که اژدها در دژ و در بند داشت، به دست قهرمان می‌افتد. باران آغاز به باریدن و زمین را حاصل‌خیز می‌کند و خدای جوان به ازدواج با زنان آزاد شده می‌پردازد (ویدن‌گرن، ۱۳۷۷: ۷۵).

سرکاراتی (۱۳۷۸: ۲۳۷) نیز نبرد پهلوان با اژدها را کهن‌الگویی اساطیری می‌داند که ژرف‌ساخت آن آزادی آب‌ها و به تبع آن افزون‌شدن باروری و برکت است. آنچه دو روایت ماه‌تتی را با دیگر اسطوره‌های باروری متمایز می‌کند، این است که در دیگر اسطوره‌های باروری بعد از حبس دخترها در چنگ اژدها، یک پهلوان نرینه به نبرد با اژدها می‌پردازد و با شکست او، دخترها را آزاد می‌کند؛ اما در این دو روایت، ماه‌تتی است که از در نبرد با اژدها (آلازنگی) درمی‌آید و می‌توان او را پهلوان‌بانوی این دو روایت دانست. ظهور این پهلوان‌بانوان را در عرصه روایات اسطوره‌ای از سه جهت می‌توان توجیه و تفسیر کرد: یا مضمون پهلوان‌بانو بازتاب و میراثی ناخودآگاه از توفیق و احترام تقدس‌آمیز زنان در روزگار باستان است؛ یا از نظر اساطیری می‌توان چنین استنباط کرد که شاید پهلوان‌بانوان تجسم انسانی و زمینی زن‌ایزدان جنگاور اساطیری باشند و یا از نگاه جامعه‌شناسانه با در نظر داشتن حاکمیت دیرباز نظام مردسالاری در فرهنگ ایران و خوارداشت زنان، می‌توان حضور پهلوان‌بانوان را اعتراضی نمادین بر سنت و تفکر غالب و کوششی برای نمایاندن هنر و توان زن ایرانی ولو در قالب قصه دانست (آیدنلو، ۱۳۸۷: ۱۵).

اگر ماه‌تتی و دو روایت مذکور او را دارای ساختاری بارورانه بدانیم، آنگاه دیگر نمادهایی چون ماهی که بر پیشانی او می‌تابید و اسب‌های آلازنگی که دختران بر آن‌ها سوار شدند و گریختند، نیز معنادار می‌نماید؛ زیرا ماه و اسب نیز با باروری در پیوندند؛ چنان‌که الیاده در همین راستا معتقد است:

اینکه برخی الهه‌ها با ماه پیوند یافته‌اند، ریشه در سرشت آبگونه ماه دارد، چون آب‌ها از وزن و آهنگی تبعیت می‌کنند و زاینده و زایاننده و حیات‌بخشند، ماه بر آن‌ها حاکم است. دو مضمونی که در تأملات نظری هندیان تکرار می‌شود، چنین



است «ماه در آب‌هاست» و «باران از ماه سرچشمه می‌گیرد». در ابتدا اپیم نپات، پسر آب‌ها، نام فرشته نباتات بود. اما بعد به ماه و به شیره ماه یعنی سوما نیز اطلاق شد. اردویسور اناهیتا، الهه ایرانی آب‌ها در آسمان، موقعیتی قمری داشت. سین، خدای ماه بابلی‌ها نیز ضابط آب‌ها بود و در سرود ستایشی از تجلی قداست بارورش چنین یاد شده است: «وقتی بر آب‌ها همچون زورقی شناوری، نهر پاک فرات از آب سیراب می‌شود. بخشی از حماسه لانگدوم<sup>۱</sup> از جایی سخن می‌گوید که آب‌ها از زهدانشان یعنی از خزانه ماه ریزان‌اند» (الیاده، ۱۳۷۲: ۱۶۲).

گفتنی است در اسطوره آفرینش ایران نیز ماه با باروری در پیوند است؛ چنان‌که نطفه گاو اوگداد به ماه‌پایه سپرده می‌شود و بعد از پالوده‌شدن با نور ماه، انواع حیوانات از آن پدیدار می‌شوند (بندهش، فصل ۱۰، بندهای ۱-۴). در اساطیر هند نیز با تغییر شرایط سومانوشی و نفرین او به سوما و نفرین فرزانه‌ای به نام سوکره<sup>۲</sup> - که خاکستر شاگرد خود را در جام سوما می‌نوشد - سرانجام سوما ماه می‌شود و در هیئت خدای گیاهان و خدای شفابخش باقی می‌ماند (ایونس، ۱۳۸۱: ۲۹).

از دیگر سو، اسپ نیز با باروری بی‌ارتباط نیست. چنان‌که اشاره شد در روایت دوم، با اغفال آلازنگی به وسیله ماه‌تتی، هفت دختر فرصتی یافتند که با اسپ‌های آلازنگی بگریزند. این اسپ‌ها به نوعی متبادرکننده ضحاک بیوراسپ است که پدر او نیز ده هزار اسپ داشت و گویا علاوه بر دختران، اسپ‌ها نیز که در گستره اساطیر با باروری در پیوندند، در حبس این اژدهایان خشک‌سالی بوده‌اند. شواهد آشکاری در آسیای میانه، حکایت از آن دارد که سیاوش، خدای باروری ایران‌شهر، نخست اسپ بوده و سپس در گذر زمان، هیئت انسانی یافته است: «مهم‌ترین مرکز قیریلقان قلعه است که دارای استودان‌هایی است که آن‌ها را سیاوشانی نام می‌نهم؛ زیرا ارتباط آن‌ها با توتم اسپ آشکار است. سیاوش در ابتدا اسپ و سپس سوار است. آنگاه از حد سوار(شاه) هم بالاتر می‌رود و جای کی از خدایان هندواروپایی را می‌گیرد و نیرومندترین خدای آسیای مرکزی می‌شود» (حصوری، ۱۳۸۴: ۳۳، ۴۳). تیشتر، ستاره تابان و شکوهمند باران و باروری نیز که مهم‌ترین خویشکاری او نبرد با دیو خشک‌سالی، پوشه (پوش)، و شکست اوست، در هیئت اسبی سپید با گوش‌های زرین و لگام زرنشان به جنگ اسب سیاه‌پوش می‌رود.

دیگر موردی که پیوند اسپ با آب و باران و باروری در آن نمایان است، اسطورهٔ اِپم نِپات، نوهٔ آب‌هاست. اِپم نِپات به معنای فرزند و نوادهٔ آب‌ها خدایی هندوایرانی است که هم در *اوستا* و هم در *ریگ‌ودا* به نیکی از او یاد و ستایش شده است و یکی از بایسته‌های او، داشتن اسپ‌هایی تندرو است و جالب است که در *اوستا*، تیشتر، خدای باران نیز با او هم‌نژاد است (تیریش، بند ۴).

دمتر، الههٔ باروری یونان و روم، نیز گاه در هیئت یک اسپ، نمایان می‌شد، به گونه‌ای که وقتی در پی دخترش، پرسفونه می‌گشت، به شکل مادیان بود و پوزئیدون در هیئت یک اسپ نر با او درآمیخت و از آمیزش آن دو، اسپیی به نام آریون و پری‌ای به نام دسپوینا پدید آمد (کندی، ۱۳۸۵: ۲۳۴). پس با توجه به موارد یادشده، گویا آلازنگی نیز چونان ضحاک بیوراسپ، اسپ‌ها را در چنگ خود داشت و سپس دختران با این اسپ‌ها از کمند او می‌رهند و گویی هم دختران و هم اسپ‌ها که هر دو نماد باروی‌اند، از اسارت آلازنگی رها می‌شوند.

## ۲-۳. پیرزن آرد دوشویی (آرد دوشابی)<sup>۳</sup>

روزی روزگاری در سرزمین‌های دور، کشاورزی به همراه زنش زندگی می‌کرد که بچه‌دار نمی‌شدند و زن هر روز غمگین و غمگین‌تر می‌شد. یک روز زن تخم‌مرغی را بین پارچه پیچید و در گهواره گذاشت و به جای بچه برایش لالایی می‌خواند. عصر که مرد از کوه برگشت و زن را در این حالت دید، بسیار ناراحت شد و فقط سکوت کرد. چند روز گذشت؛ اما وضعیت عوض نشد و هر روز زن علاقهٔ بیشتری به تخم‌مرغ پیدا می‌کرد تا اینکه یک روز مرد عصبانی شد، پارچه‌ها را باز کرد، تخم‌مرغ را برداشت و به طرف آسمان پرت کرد. در همین حین دالی در آسمان در پرواز بود. پس تخم‌مرغ را به نوک گرفت و در لانه‌اش در کمر نالی<sup>۴</sup> برد و حسابی از تخم‌مرغ نگهداری کرد و زیر بال و پر خود گرم نگه داشت. بعد از مدتی تخم‌مرغ سرباز کرد و دختری از آن به دنیا آمد. دخترک روز به روز زیبا و زیباتر می‌شد و دال را پدر خود می‌دانست. دال هم دختر را بسیار دوست داشت و برایش غذا می‌آورد و او را بر کمر خود می‌نشاند و در آسمان پرواز می‌کردند. دال هر روز دخترک را نصیحت می‌کرد که مبادا کسی تو را

فریب دهد و به دیگر آدم‌ها اعتماد نکن. تا اینکه یک روز جشن عروسی پسر پادشاه بود. داماد را برای مراسم دوما و رو (مراسم حمام دامادی)، با ساز و دهل به کنار رودخانه بردند. رودخانه در پایین کوهی بود که لائنه دال بود. دخترک هم بر لب کوه نشست و مراسم را نگاه کرد که ناگهان لنگه کفش دخترک در آب افتاد و از قضا در کنار پسر پادشاه افتاد. پسر پادشاه این ماجرا را به فال نیک گرفت و گفت من صاحب این کفش را می‌خواهم. ریش سفیدان و بزرگان هر چه تلاش کردند نظر پادشاه همان بود و بس. هیچ‌کس نمی‌توانست از آن کوه بالا برود. همه در اندیشه پیدا کردن صاحب کفش بودند؛ اما راهی پیدا نکردند. پس گفتند: پیرزنی در ده است که از عهده این کار برمی‌آید. پیرزن را آوردند. پیرزن گفت: من می‌توانم دختر را بیایم و بیاورم؛ اما اول آرد و دوشاب مفصلی به من بدهید تا سیر شوم. درباریان آرد و دوشاب مفصلی به او دادند. پیرزن وقتی سیر شد گفت: یک دیگ سوراخ هم به من بدهید. هر وقت نشانه‌های دود را بر آسمان دیدید، با ساز و دهل برای بردن دختر بیایید. پس پیرزن لباس‌هایش را برداشت و برای شستن آن‌ها به کنار رودخانه رفت. پس شروع کرد به آه و ناله کردن که من پیرزن چطور این لباس‌ها را بشویم. دختر در بالای کوه صدای پیرزن را شنید و دلش سوخت. بر لب کوه آمد و با پیرزن هم‌صحبت شد. پیرزن گفت: ای دختر زیبا بیا و به من پیرزن در شستن این لباس‌ها و حمام کمک کن. من کسی را ندارم. دختر گفت: من دختر دال هستم و پدرم اجازه نمی‌دهد نزد غریبه‌ها بروم و با آن‌ها همنشین شوم. پیرزن گفت: پس دست من را بگیر تا من بیایم بالا پیش تو. بالاخره دختر راضی شد که برای ساعتی به پایین کوه برود و به پیرزن کمک کند. پیرزن گفت بیا دیگ را بر آتش بگذاریم و برای حمام کردن آب گرم کنیم. پیرزن آتش روشن کرد و دیگ را بر آتش گذاشت. دختر هم آب در دیگ می‌ریخت. از آنجا که طبق نقشه پیرزن، دیگ سوراخ بود، آب بر آتش می‌ریخت و آتش دود می‌کرد. پس درباریان با دیدن دود با ساز و دهل به کنار رودخانه رفتند و دختر را لباس نو پوشاندند و برای پسر پادشاه بردند. جشن مفصلی گرفتند و پسر پادشاه به مقام پادشاهی رسید و بعد از مدتی صاحب فرزند پسری شدند. دخترعموی پادشاه که زن اولش بود، بسیار به دختر دال حسادت می‌کرد. پس به دختر دال گفت: پادشاه به شکار هفتگی رفته است، بیا ما هم بر

سر جوی برویم و آب‌تنی کنیم. عصر که شد دخترعمو به دختر دال گفت: بیا گیس‌بازی کنیم و مثل دوران کودکی گیس‌هایمان را به درخت ببندیم، ببینیم چه کسی زودتر می‌تواند خودش را آزاد کند. از آن جا که موهای دخترعمو کوتاه بود، زود باز شد، اما گیسوان بلند و زیبایی دختر دال باز نشد. پس دخترعمو او را رها کرد و رفت. هر چه دختر دال التماس کرد، فایده نداشت. دخترعمو گفت: تو با آمدنت زندگی مرا خراب کردی، همین جا بمان تا شیرها تو را بخورند. پس به خانه رفت و تعریف کرد که دختر دال زن بی‌وفایی بود و زندگی‌اش را رها کرد و رفت. من خودم پسرش را بزرگ می‌کنم. شب شد و دختر دال ترسید. در همین حین شیر گرسنه‌ای به دختر دال نزدیک شد. دختر گفت: «شیر و لله گربه و لله منو نخور اگر خوردی نذار یه قطره از خونم بر زمین بریزد». شیر گرسنه به دختر رحم کرد و رفت. شیر لنگی آمد. باز دختر همین را گفت و شیر شل هم به او رحم کرد تا اینکه شیری با سه بچه گرسنه رسید. دختر باز همان را تکرار کرد، اما شیر گفت بچه‌هایم بسیار گرسنه هستند و تو را می‌خوریم. پس دختر دال آن‌ها را قسم داد که مبادا قطره‌ای از خونم بر زمین بیفتد. اما بالاخره یک قطره از خون دختر از گوشه پوزه یکی از بچه‌شیرها بر زمین چکید و از جای آن نی‌زاری سبز شد. چوپانی که از آن حوالی می‌گذشت، یک ساقه نی برید و از آن نی بسیار زیبایی درست کرد. از قضا چوپان و پسر دال که حالا نوجوانی زیبا بود، رفیق کوه هم بودند. چوپان نی را به پسر هدیه داد. پسر نی را بسیار دوست داشت و با آن بسیار زیبا می‌نواخت، هنگامی که لب‌های پسر بر نی می‌رفت، این شعر از نی برمی‌خاست: «هی بز بز هی لوله خوب ایزنی هی لوله، مو دختر دال بیدم تو کمر دال بیدم پیرزن آرد دوشوئی پند فیل ما داده، ما رو گر شاه داده آموزای پادشاه پل ما رو بید بسته کش ما رو شیر خورده یه تُپ خون ما چکیده یه قاب نی رویده، هی بز بز هی لوله خوب ایزنی هی لوله» (برگردان: ای پسر بنواز بر نی که خوب می‌نوازی من دختر دال بودم که در کوه زندگی می‌کردم. پیرزنی که معروف به آرد و شیره انگورخور بود، من را فریب داد و به ازدواج پسر پادشاه درآورد. دخترعموی پسر پادشاه که قرار بود زن پسر پادشاه بشود، گیسوان من را به درخت بید بست و تن من را شیر گرسنه‌ای خورد. یک قطره از خون من بر زمین افتاد و یک نی سبز شد. بنواز ای پسر بنواز که

نقد اسطوره‌ای دو قصه فولکلوریک منطقه... محمود رضایی دشت‌ارژنه و همکار

بسیار زیبا و خوب می‌نوازی). پسر شگفت‌زده شد؛ اما نمی‌دانست که چه شده است. پس نی را از ترس نامادری که دخترعموی پادشاه بود، در خمره آردی پنهان می‌کرد. تا اینکه یک روز دخترعمو برای آوردن آرد بر سر خمره آرد رفت. ناگهان ماری در خمره دید، ترسید و جیغ زد. این مار همان نی بود پس به دنبال پادشاه رفت. پادشاه بر سر خمره آمد. مار را که دید قصد کشتن مار کرد؛ اما ناگهان مار دوباره به نی تبدیل شد. پس پسرک نی را برداشت و نواخت و پادشاه گوش می‌داد و نی باز همان شعر را می‌خواند. پادشاه فهمید که دختر دال بی‌وفا نبوده و این‌ها همه نقشه‌های شوم دخترعمویش بوده است. پس دستور داد تا موهای زن را به دم قاطر ببندند و قاطر را در کوه رها کنند تا زن با شکنجه تکه‌تکه شود و بمیرد (ماهی‌جان رزمجویی، ۶۲ ساله، معلم بازنشسته روستای کلاه سیاه).

### ۱-۲-۳. نقد و تحلیل

قصه پیرزن آرد دوشویی، قصه‌ای جذاب و پر هول و ولاست که بر بنیان حوادث خارق‌العاده تکوین یافته است و سیر حوادث آن، گام‌به‌گام خواننده را به پیگیری ادامه حوادث، ترغیب می‌کند. گفتنی است برخی از درون‌مایه‌های این قصه را در قصه «اجه که م هو» نیز می‌توان دید؛ زیرا در آن قصه نیز پیرزنی کمابیش به همان روشی که در قصه «پیرزن آرد دوشویی» اشاره شد، دختر زیبارویی را با شاهزاده پیوند می‌دهد (فوجق، ۱۳۹۱: ۵۱۷-۵۳۳). در قصه «گل خندان» نیز خاله گل خندان با تمهیداتی دختر خود را به جای گل خندان به ازدواج شاهزاده درمی‌آورد و او را در چاه می‌اندازد. سپس باغبانی با نجات گل خندان از چاه، پرده از راز او برمی‌دارد و شاهزاده با گل خندان ازدواج می‌کند و خاله نیرنگ‌باز او را به دم اسپه چموش می‌بندد و او را به شیوه‌ای هرچه زارتر می‌کشد (نک: [www.ravi.blogsky.com](http://www.ravi.blogsky.com)). در این قصه نیز مانند قصه پیرزن آرد دوشویی، شخصیت شریر قصه با تمهیداتی ملکه را از میدان خارج می‌کند و خود یا دخترش به زندگی با شاهزاده ادامه می‌دهد که پس از چندی طشت رسوایی‌اش از بام می‌افتد و پادافره‌اش را با مرگی فجیع درمی‌یابد.

قصه پیرزن آرد دوشویی، علاوه بر پیام اخلاقی و انسانی خود، درون‌مایه‌های اساطیری نغزی را در دل خود حفظ کرده است و از این نظر قصه‌ای قوی و پربار است. زادن دختر زیبارو از تخم‌مرغ، یک درون‌مایه اساطیری و متبادرکننده تخم‌مرغ کیهانی است که کل کائنات از آن زاده شده‌اند. تخم‌مرغی شکل‌بودن آسمان در اساطیر زرتشتی از اعتقادی بسیار کهن (دست‌کم از اعتقادی هندواروپایی) سرچشمه می‌گیرد. از سویی، در کهن‌ترین اساطیر هندی عقیده بر آن بود که از عدم که خود هستی بود، تخم‌مرغی پدید آمد. یک سال بر جای بماند و سپس به دو نیمه گشت. نیمی سیمین که زمین شد، نیمی زرین که آسمان گشت (واحددوست، ۱۳۸۷: ۱۲۷).

در مینوی خرد نیز وصف پدیدآمدن گیهان از تخم‌مرغ بدین‌گونه آمده است: «آسمان و زمین و آب و هر چیز دیگری که درون آن است، به شکل تخم‌مرغ است؛ درست مانند تخم‌مرغان. و آسمان زبر زمین مانند تخم‌مرغ به درستکاری (صنعت) آفریدگار اورمزد منظم شده است. و شباهت زمین در میان آسمان، مانند زرده است میان تخم‌مرغ» (مینوی خرد، ۱۳۵۴، پرسش ۴۳، بند ۸-۱۰، ۶۱).

درون‌مایه اساطیری دیگری که در این قصه چشمگیر است، رستن نیزاری از خون دختر دال است که در گستره قصه‌های فولکلوریک و اساطیر درون‌مایه‌ای مکرر است و معمولاً از خون خدایان یا الهه‌های باروری گیاهی می‌روید؛ چنانکه در در قصه «نارنج و ترنج» هم، دخترانی زیبا از میوه ترنج پدیدار می‌شوند و هم وقتی کنیز پتیاره، سر دختر نارنج و ترنج را می‌برد، از خون او بوته گلی می‌روید که دوباره به هیئت دختر درمی‌آید و با شاهزاده ازدواج می‌کند (انجوی شیرازی، ۱۳۵۹: ۳۸۶). در قصه جذاب «دختران انار» نیز چهل دختر از دل انارها بیرون می‌آیند ([www.Imperia.ir](http://www.Imperia.ir)) که به وضوح، نمایانگر پیوند دختر با طبیعت و باروری است. در اساطیر ایران نیز از خون سیاوش، پسر سیاوشان می‌روید و این امر به اساطیر ایران محدود نیست. گفتنی است خدایان باروری و برکت‌بخشی، همه به نوعی با درخت و گیاه و طبیعت، در پیوند بوده‌اند و این امر سرشت بارورانه آن‌ها را هرچه بیشتر نمایان می‌سازد؛ چنان‌که میرچا الیاده نیز بر پیوند استوار خدایان باروری با درخت و گیاه تأکید می‌ورزد (الیاده، ۱۳۷۲: ۲۷۰-۲۷۱).

نقد اسطوره‌ای دو قصه فولکلوریک منطقه... محمود رضایی دشت‌ارژنه و همکار

از همین رو، خدایان باروری هر یک به شکلی ارتباط خود را با درخت و گیاه و طبیعت حفظ کرده‌اند، چنان‌که آدونیس، خدای باروری فریجیه و آسیای صغیر نیز با گیاه و طبیعت، پیوندی آشکار دارد؛ به این ترتیب که مادر آدونیس، (میرایا اسمیرنا)، در هیئت درخت مورد یا مرمکی جلوه‌گر شد. از دیگر سو، زایش آدونیس نیز از دل همین دو درخت میسر گردید؛ به این ترتیب که با شکافته‌شدن پوسته درخت، آدونیس زاده شد و با کشته شدن آدونیس، از خورش، شقایق نعمانی روید (گرمال، ۱۳۸۱: ۱۱۷-۱۲؛ فریزر، ۱۳۸۴: ۳۶۴).

اوزیریس، خدای باروری مصر نیز با درخت در ارتباط است. چنان‌که صندوق حاوی جسد او را تنه درخت گزی در خود جای داد. ورونیکا ایونس معتقد است اینکه درخت گزی، تن مرده اوزیریس را در خود جای داد و زان پس به درختی تناور بدل شد، نمادی از قدرت و توان بارورانه اوزیریس است (ایونس، ۱۳۷۵، ۲۰۹).

آتیس، خدای باروری فریجیه و یونان و روم نیز پیوندی استوار با طبیعت نباتی دارد. در روایت فریزر (۱۳۸۴: ۳۹۷)، هم مادر باکره آتیس، نانا، با گذاشتن بادامی میان سینه‌هایش، آتیس را باردار می‌شود و هم بعد از کشته‌شدن خود آتیس، از خورش درخت کاج می‌روید. در روایت پرون نیز از آلت بریده‌شده آگدیس تیس، درخت اناری می‌روید و مادر آتیس با خوردن میوه‌ای از این درخت، آتیس را باردار می‌شود (پرون، ۱۳۸۱، ۱۶۷). لذا با توجه به موارد یادشده، رویدن نی از خون دختر دال در قصه «پیرزن آرد دوشویی»، بن‌مایه‌ای مکرر در اساطیر ملل است.

نکته قابل توجه دیگر در قصه مورد بحث، فاش شدن راز کشته‌شدن دختر دال به وسیله نی‌ای است که از خون او رویده بود و آشکارشدن دسیسه دخترعموی پادشاه از زبان این نی. این بن‌مایه هم در قصه ترکمنی «راز نی لبک زیبا» و هم در گستره اساطیر یونان و داستان اسکندر در *اسکندرنامه* نظامی آمده است و خاستگاه آن بر ما پوشیده است. در «راز نی لبک زیبا»، شخصیت شریب داستان، دختری را می‌کشد و از خون دختر نی‌ای می‌روید که با دمیدن در آن، راز قتل دختر بر همگان آشکار می‌شود: «ه لای هی لای آی آدم‌ها/ رازم را می‌گویم به شما/ دو خواهرهای بی‌وفا/ زن این مردک گشته‌اند/ از من شدند هر دو جدا/ عهد پدر بشکسته‌اند» که در ادامه پادشاه با دختر کشته‌شده که

دیگر بار با سوزاندن نی زنده می‌شود، ازدواج و مرد شریب را مجازات می‌کند (قوچق و دیگران، ۱۳۹۱: ۵۴۳-۵۵۱).

در اسطوره یونانی شاه میداس، میداس از پادشاهان فریژی بود. میداس در حالی که در بیشه‌ها به گشت‌وگذار مشغول بود، ناگهان به کوهستان تومولوسدر لیدی رسید. در همین هنگام خدای کوهستان، در حال رسیدگی به اختلاف پیش‌آمده بین پان و آپولون بود. تومولوس، خدای کوهستان، به نفع آپولون رأی داد؛ ولی میداس این رأی را غیرعادلانه اعلام کرد. آپولون که از رفتار میداس سخت برافروخته و خشمگین شده بود، برای تحقیر هرچه بیشتر شاه میداس، دستور داد که در دو طرف سر میداس، دو گوش خر بیرون آید. میداس گوش‌های خود را با تاجی که بر سر داشت، پنهان می‌کرد و تنها آرایش‌گر او از این راز آگاه بود و به او گفته بود که در صورت فاش شدن این راز، کشته خواهد شد. آرایش‌گر که نمی‌توانست این راز را مخفی نگاه دارد، حفره‌ای در زمین ایجاد کرد و این مطلب را در آن حفره گفت. علف‌هایی که در آن حدود می‌رویدند، با وزش باد به جنبش درآمدند و چنین زمزمه می‌کردند که: میداس شاه، گوش‌های خر دارد (گریمال، ۱۳۴۷: ۵۸۲/۲-۵۸۳). مایک دیکسون کندی<sup>۵</sup> (۱۳۸۵: ۳۶۱) نیز همین موارد را درباره شاه میداس ذکر کرده است؛ با این تفاوت که شاه میداس بر سر داوری بین نوازندگی مارسواس و آپولون، جانب مارسواس را گرفت و به همین علت گرفتار خشم آپولون شد و دو گوش خر از دو طرف سر او روید. هیچ‌کس از راز گوش‌های خر شاه میداس، خبر نداشت، جز آرایشگر خاص او که در فرجام نتوانست بیش از این رازی چنان بزرگ را برتابد و آن را با رود یا در چاهی نجوا کرد. از آن پس، نی‌های آن رود، راز میداس را با خود نجوا می‌کردند: «میداس گوش خر دارد».

تأثیرپذیری نظامی گنجوی از اسطوره یونانی شاه میداس را می‌توان آشکارا در داستان «اسکندر و آرایشگر» ملاحظه کرد. در این داستان شگرف، اسکندر که گوش‌های بسیار بزرگی دارد، می‌کوشد که آن‌ها را از دیگران پوشیده نگه دارد؛ اما پنهان کردن آن‌ها از پیرایش‌گرش ممکن نبود (نظامی، ۱۳۷۸: ۴۵).

پیرایش‌گر اسکندر از دنیا می‌رود و پیرایش‌گر دیگری جایش را می‌گیرد و وقتی از این راز آگاه می‌شود؛ اسکندر با تهدیدش، او را از فاش کردن این راز برحذر می‌دارد،



نقد اسطوره‌ای دو قصه فولکلوریک منطقه... محمود رضایی دشت‌ارژنه و همکار

ولی آرایشگر اسکندر که نمی‌توانست این راز را مخفی نگه دارد، از شدت فشار روانی، بیمار شد. آرایشگر اسکندر که از درد به ستوه آمده بود، روزی پنهان از چشم همه به صحرا رفت و سر در چاهی کرد و این راز را در چاه فریاد زد. وقتی آرایشگر این راز را در دل چاه فاش کرد، نی‌ای از چاه روید و شبانی آن را برید و نایی از آن ساخت. روزی اسکندر برای گردش به دشت رفته بود و آواز نای شبان را شنید که این مضمون را می‌نواخت:

چنان بود در ناله نی به راز که دارد سکندر دو گوش دراز

(همان، ۴۷)

### نتیجه‌گیری

در این جستار پس از گردآوری و تحلیل برخی از قصه‌های فولکلوریک منطقه دشمن‌زیاری فارس نظیر «ماه‌تتی و آلازنگی» و «پیرزن آرد دوشوئی» روشن شد که این قصه‌ها ارتباط پررنگی با طبیعت منطقه دارند. از دیگر سو، شگرف است که این قصه‌های به ظاهر ساده و سرگرم‌کننده، دربردارنده درون‌مایه‌های اسطوره‌ای، فرهنگی و جامعه‌شناختی نغز و قابل تأملی هستند. از جمله موارد اسطوره‌ای و فرهنگی و جامعه‌شناختی تبلور یافته در این قصه‌ها می‌توان به جایگاه والای زن و ظهور پهلوان‌بانو، نبرد ازدهای خشک‌سالی با ترسالی، پیوند اسپ و ماه با باروری، هستی‌یافتن گیتی از تخم‌مرغ کیهانی، رویش گیاه از خون خدای نباتی و و پرده‌داری نی‌ای رسته از خون مقتول اشاره کرد. علاوه‌براین، درون‌مایه قصه‌های مورد بحث در این جستار در قصه‌های فولکلوریک دیگری چون «دختر و گاو زرد»، «ماه‌پیشانی»، «اچه که م هو»، «گل خندان»، «راز نی لبک زیبا»، «دختران انار» و «نارنج و ترنج» نیز نمایان است.

### پی‌نوشت‌ها

1. Langdomepic

2. Sukra

۳. پیرزنی که فقط آرد و دوشاب (شیره انگور) می‌خورد.

۴. کمر نال: کوه بلندی که شیب تند دارد و هیچ‌کس جز دال نمی‌تواند در آنجا لانه کند.

5. Mike Dixon Kenedi

## منابع

- آیدنلو، سجاد (۱۳۸۷). «پهلوان بانو». *مطالعات ایرانی*. س ۷. ش ۱۳. صص ۱۱-۲۴.
- استراوس، لوی و دیگران (۱۳۸۱). *جهان اسطوره‌شناسی*. ترجمه جلال ستاری. تهران: مرکز.
- الیاده میرچا (۱۳۷۲). *رساله در تاریخ ادیان*. ترجمه جلال ستاری. تهران: سروش.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۵۹). *دختر نارنج و ترنج*. تهران: امیرکبیر.
- ایونس، ورونیکا (۱۳۷۵). *اساطیر مصر*. ترجمه محمدحسین باجلان فرخی. تهران: اساطیر.
- پروناستیوارد (۱۳۸۱). *اساطیر رم*. ترجمه باجلان فرخی. تهران: اساطیر و مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدن‌ها.
- حصوری علی (۱۳۸۰). *سیاوشان*. تهران: چشمه.
- داد، سیما (۱۳۸۲). *فرهنگ اصطلاحات ادبی*. تهران: مروارید.
- دیکسون کندی، مایک (۱۳۸۵). *دانشنامه اساطیر یونان و روم*. ترجمه رقیه بهزادی. تهران: طهوری.
- سرکاراتی، بهمن (۱۳۷۸). *سایه‌های شکارشده*. تهران: قطره.
- فریزر جیمز جرج (۱۳۸۴). *شاخه زرین: پژوهشی در جادو و دین*. ترجمه کاظم فیروزمند. تهران: آگاه.
- فوجوق، یوسف و دیگران (۱۳۹۱). *نود افسانه برای نوجوانان*. تهران: بنگشه.
- کندیمایک، دیکسون (۱۳۸۵). *دانشنامه اساطیر یونان و روم*. ترجمه رقیه بهزادی. تهران: طهوری.
- گریمال، پی‌یر (۱۳۸۱). *اسطوره‌های بابل و ایران باستان*. ترجمه ایرج علی‌آبادی. تهران: علمی فرهنگی.
- ----- (۱۳۴۷). *اساطیر یونان و روم*. ترجمه احمد بهمنش. تهران: دانشگاه تهران.
- محمدی، علی و دیگران (۱۳۹۴). «مناظره رز با میش». *پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی*. ش ۱. صص ۱۶۳-۱۷۶.

- نقد اسطوره‌ای دو قصه فولکلوریک منطقه... \_\_\_\_\_ محمود رضایی دشت‌ارژنه و همکار
- مختاریان، بهار (۱۳۸۶). «الگوی پیشنهادی رده‌بندی داستان‌های پریان بر بنیاد اسطوره‌ها». *نامه انسان‌شناسی*. س ۴. ش ۸. صص ۱۱۹-۱۳۹.
- ..... (۱۳۸۹). *درآمدی بر ساختار اسطوره‌ای شاهنامه*. تهران: آگه.
- مزدپور، کتابون (۱۳۵۴). «نشان‌های زن‌سروری در چند ازدواج قصه در *شاهنامه*». *فرهنگ و زندگی*. ش ۱۹-۲۰. صص ۹۴-۱۲۱.
- صبحی مهتدی، فضل‌الله (۱۳۸۶). *افسانه‌های کهن ایران*. به کوشش محمد قاسم‌زاده. تهران: هیرمند.
- *مینوی خرد* (۱۳۵۴). ترجمه احمد تفضلی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- نظامی، الیاس‌بن‌یوسف (۱۳۷۸). *اقبال‌نامه*. تصحیح حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. چ ۴. تهران: قطره.
- واحد دوست، مهوش (۱۳۸۷). *نهادینه‌های اساطیری در شاهنامه فردوسی*. تهران: سروش.
- ویدن‌گرن، گنو (۱۳۷۷). *دین‌های ایران*. ترجمه منوچهر فرهنگ. تهران: آگاهان ایده.
- *یشت‌ها* (۱۳۷۷). به کوشش ابراهیم پورداود. تهران: اساطیر.
- [www.ravi.blogsky.com](http://www.ravi.blogsky.com) (acc: 28/02/95)
- [www.Imperia.ir](http://www.Imperia.ir) (acc: 27/02/95).